

درآمد

این کتاب، داستانِ غریقی است که در دریای متلاطمِ پرسش‌های بنیادینِ بی‌پاسخ، دست و پا می‌زند تا مگر به ساحلِ نجات رسد. در این کتاب نقل و نبات و شهد و شکر نیست، آوای تیشه‌ی فرهادِ کوه‌کن است تا نوای چنگ و رباب، تابشِ جرقه‌ای است کوتاه از خورشیدِ عقلِ بشری، که به طبیعتِ خود می‌تابد نه به هوای شهرت و مال و جاه و مقام. فریاد این کتاب بیش از آن‌که هلهله‌ی شادیِ مستانه‌ی دانایی باشد ناله‌های دردمندانه‌ی نادانی است. آنان که کتاب را به آخر رسانند کم‌شمارند و کم‌شمارتر همدلان و همراهان این کتاب.

مکتبی که در این کتاب بیان شده است آرای انسانی مارکسیستِ کاپیتالیستِ جزئی‌نگرِ کلی‌نگرِ خداجویِ بی‌دینِ فردگرایِ جمع‌گرایِ ایده‌آلیستِ رئالیستِ آرمان‌گرایِ واقع‌گرایِ وطن‌دوستِ جهان‌وطنِ تکنوکراتِ طبیعت‌دوستِ عارفِ ماتریالیست است.

فلسفه‌ای که در این کتاب بیان می‌شود و نظریه‌های سیاسی و اقتصادی‌ای که گفته می‌شود مجموعه‌ای است که بسیاری از پاره‌های آن را در گفته‌های دیگران می‌توان یافت، اما این مجموعه از سرهم کردنِ پاره‌های ناهمگونِ عقایدِ گوناگون پدید نیامده است بلکه طیِ سالیانِ متمادی و دم به دم عقل بر پیدایش، وحدت و هماهنگیِ بخش‌های این مجموعه ناظر بوده است.

هیچ مکتب فلسفی منسجم و همگون و فاقد تضادی تاکنون ارائه نشده و جهان بینی ارائه شده در این کتاب هم قطعاً از این عیب مبرا نیست اما مقایسه و مقابله یک بخش از نظام فکری ارائه شده در این کتاب با مکاتب فلسفی دیگر صحیح نیست بلکه همواره هر جزء از هر مکتبی را باید در نظام کلی همان مکتب تجزیه و تحلیل کرد. برای نمونه نمی توان بخشی از نظام فکری مارکسیسم را در مکتب کاپیتالیسم تجزیه و تحلیل و سپس حکم به صدق و کذب آن داد.

من در این کتاب خود را پایبند هیچ مرام و مکتب و مذهبی نمی کنم. آن زمان که پای بر زمین دارم انسانی عقلی، واقع گرا، اخلاقی، برتری طلب، مغرور و خودخواهم و آن گاه که در آسمان آرزوها پرواز می کنم، آرمان گرا و آزاد از همه قیود اجتماعی، به هر روزنه ای سر می کشم و به هر سو بال می گشایم.

من در بیمودن راه پر پیچ و خم فلسفه مشاء، به غارهای وهم آلود و مبهم ماوراء الطبیعه نظر نمی کنم و فقط چراغ عقل و عقلانیت بشری را راهنما و روشنگر راه خود می دانم.

منظور از عقل، عقلی است که بر تحلیل منطقی، استدلال و تجربه استوار باشد.

عقلی که فلسفه مشاء، ریاضیات، فیزیک و علوم جدید را پدید آورده است.

عقلی که جهان و طبیعت را قانون مند می داند.

عقلی که شیفته حقیقت است اما برای اثبات درستی پندارهای خود، کرامات

و معجزات و وحی و روح و بقای روح و معاد و را شالوده برهان خود نمی کند.

عقلی که موجودی پویا و زنده، سرد و گرم دوران چشیده با تجربه های چند

میلیون ساله است.

عقلی که شادی و غم از روزگار دیده، محرومیت و رنج بند کشیده، ضعف و

توانائی ها دیده و گهگاه به آزادی رسیده است.

عقلی که موجودی است با حافظه ای به درازای تاریخ، کاوشگر در پهنایی

تا دوردست های قابل دسترس کائنات و با محفوظاتی وسیع به اندازه کل

فرهنگ بشری.

عقلی که رندِ زنده کنجکاو و پرسش‌گرو الهه کامیابی و سعادت است.
 عقلی که خود چراغِ فروزنده راه خود بوده و هر چه سوخته پُر فروغ‌تر شده و هر چه تابانده تابنده‌تر شده و هر چه داده دارا تر شده است.
 عقلی سپیدروی و بی‌تکبر در مقابلِ جهل سیه‌روی و متکبر، عقلی کم‌گوی و بس شنوا، عقلی که به زنگارِ مطلق‌اندیشی آلوده نیست.
 عقلی که شک بر یقین می‌کند و خود می‌داند که کم می‌داند و عقلی که هر دم خود خود را اصلاح می‌کند.
 عقلی که در این کوره راه حقیقت‌طلبی سعی می‌کند و خطا می‌کند و از این سعی و خطا هر سال روزی و هر روز کمی به سوی غایتِ ناپیدای خویش پیش می‌رود.
 عقلی که به جوجه نارسِ مطلق‌اندیشِ جهل - که خود را دانایِ مطلق و مالکِ کائنات می‌پندارد - نهیب می‌زند و زنهار می‌دهد.
 عقلی که دانائی و فرزانه‌گی، اخلاق، انسانیت، عشق و محبت از او است، سراینده شعر است و نوازنده کلام.
 این الهه عقل را تا به حال بارها به پایِ جهل قربانی کرده‌اند، سنگسار کرده‌اند، در آتش انداخته‌اند یا به دارش کشیده‌اند اما هر بار سرفرازتر، برومندتر و باشکوه‌تر برافراشته است.
 من موجودی پرسش‌گر و ناآرامم. درد احساسِ اسارت در ظلماتِ نادانی، گوشت و پوستِ مرا می‌سوزاند.
 من محبوسِ سلولِ انفرادیِ آهنینِ ذهنِ خود هستم. فریادی به ظاهر تا آن سوی کائنات سرمی‌دهم که ای «من»! بگو تو کیستی و چیستی؟ ای جرثومه سفتی و سختی و نرمی و زبری، ای جرم، ای جسم، ای ماده! بگو تو چیستی؟! ای خودآگاهی بگو تو کی و چگونه بر من آمدی؟ اما فقط پژواکِ فریادِ خود را در مجمله خود می‌شنوم.
 این تخته‌سنگهایی که از لحظه زادن به گردن من آویخته است و آویخته‌اند،

مرا در اعماق اقیانوسِ مطلق‌های ناراست، ارزش‌های دروغین و خرافاتِ بی‌ارزش به اسارت گرفته‌اند. من غریقِ دریای راست‌های ناراست و ارزش‌های بی‌ارزشم و در اعماق تاریخِ این نادانی‌ها، کورسوئی از حقیقت نمی‌بینم.

ما اسیر حصار آهنین و سترگ و بی‌روزنه سرشت و طبیعتِ خود هستیم. من در این اسارتکدهٔ تاریخِ تاریک، هر دم آوائی می‌شنوم، گاهی از خود می‌پرسم آیا این آواهای پرسش، از آن سویِ حصار است یا ساختهٔ ذهن و خیالِ من. دیوانه‌وار خود را به دیواره‌های این حصارِ آهنین می‌کوبم تا شاید روزه‌ای به آن سو باز کنم. نمی‌دانم که این حصار اصلاً آن سوئی دارد یا نه. از تنگی و تاریکیِ حصارِ خود به خشم می‌آیم و فریادِ سر می‌دهم و لختی بعد، از تحملِ سنگینیِ پرسش‌های بی‌جواب کام می‌جویم. ما دچار اشتباهات بسیار بنیادینی گشته‌ایم، ما دچار و مبتلا به تفسیرها و تعبیرهای پوسیده و سنتی و قدیمی و نارسای بشریت گشته‌ایم. **ای کاش فرزندِ کائناتی دیگر با فرهنگی دیگر بودم، ای کاش چیزِ دیگری بودم.**

من میهمانِ دارِ سوفسطائیان، بقراط و سقراط، افلاطون و ارسطو، اپیکوریان، دکارت، کانت، هگل و مارکس بوده‌ام و در اندیشهٔ هیچ‌یک نظامی پایدار بر تبیین کائنات نیافته‌ام.

من پذیرای زرتشت و مسیح و نوح و موسی بوده‌ام و جز خواب و خیال ندیده‌ام.

شهد و شکر هر دو جهان، پیش‌کشِ دیگران. مهرویانِ پری‌پیکروانهارِ شرابِ مُدام و ساقیانِ مه‌پیکرو طنّازیِ عشوه‌گران، پیش‌کشِ ساحل‌نشینانِ بی‌درد. من را می‌مُدام و پری‌وشانِ سروسه‌پی قامت و انهار شیر و عسل دوا نیست، درمانِ مرا راهی دیگر و دوایی دیگر باید. من را راهی راست و ریسمانی محکم باید.

باید از چشمِ زیبا و خمِ ابرو و لبِ لعل و روی ماه و بازوانِ نیرومند و سینهٔ ستبر و شهامت و شجاعت و قدرت و مال و جاه و مقام درگذریم. باید دید در پسِ این پرده‌های کم‌ارزش، «ذهن و مغز» را چه حالی است؟ آیا مست و لایعقل و خمورو تنبل، لمیده است یا بی‌تابانه و مدام در حالِ تلاشِ اندیشه؟

ارزش هرکس به میزانی است که می‌اندیشد و در محفل آزادگان جهان بین، به چیزی بها نمی‌دهند جز اندیشه و به چیزی جز اندیشه افتخار نمی‌کنند و اندیشیدن یعنی زندگی و زندگی یعنی اندیشیدن. اندیشیدن لذت بخش‌ترین، کم خرج‌ترین و پربهاترین عملی است که انسان می‌تواند انجام دهد. هیچ کرداری سودآورتر از اندیشیدن نیست.

عقل‌گری راهی است بس خطیرو دشوار. آن سو شیرین‌دهنان کشف و شهودِ عرفانی و نویددهندگان جاودانگی و بهشت، شهد و شکرپیش می‌آورند و این سو جز سنگلاخ و خارِ راه و کوره راه و تنگنا و سختی و مشقت و درد و رنج پیش‌کشی نیست. کیست آن رادمردی که از آن سراب‌های فریبنده دست کشد و به این وادی مهیب و هولناک گام گذارد. کجاست آن دلآوری که خرد زمینی سرمایه کند و چشم طمع برآمدهای غیبی بپوشاند.

گاه زمزمه‌ای می‌شنوم که دست از طمع بردار و آز مکن، صد هزار سالگان هنوز گامی به پیش نیامده‌اند و تو طمع وصال داری؟ راه بس دراز و توان و توشه‌ات پشیز، نکند این نجوا هم پژواک من در من است!

هر جهان بینی‌ای باید تضمین‌کننده سعادتی بشر و نویددهنده بهشت موعود در زمین باشد. هر مکتب فکری‌ای باید انسانی، فراگیر و دوراندیش باشد و به عواقب اجرای نظریه‌های خود تا سال‌های آینده حتی قرن‌های آینده جوابگو باشد. هر جهان بینی‌ای چه از نظر زمانی و چه از نظر مکانی باید کلی‌نگر باشد، باید جهانی و تاریخی بیندیشد.

هر مکتب فکری باید جهانی بیندیشد زیرا:

در جهان هیچ جزئی مستقل نیست و هر نظر و نگاهی چنانچه کل را متشکل از اجزاء و اجزاء را تشکیل دهنده کل نداند به بیراهه رفته است. هیچ جزئی از کائنات، خودایستا و قائم به ذات خود نیست. هیچ جزئی مستقل و آزاد از اجزای دیگر نیست. کائنات و هر آنچه که هست، اجزائی به هم پیوسته و هماهنگ و مرتبط با یکدیگرند و اجزاء در این به هم پیوستگی موجودی واحد تشکیل داده‌اند.

به این ترتیب هستی هر جزئی و هر بخشی فقط در ارتباط و پیوستگی با بخش‌ها و اجزای دیگر تحقق پیدا می‌کند. هر جزء و هر مجموعه چه اتم یا مولکول باشد، چه گیاه یا جانور یا انسان باشد، چه هنر، چه علم، چه فلسفه و چه هرگونه آگاهی و معرفتی باشد همه و همه با هم و در هم در حال شدن اند. هر جزء و هر مفهوم و هر مجموعه استقلالش از اجزای دیگر کائنات یعنی عدم، یعنی نیستی آن.

و هر مکتب فکری باید تاریخی بیندیشد زیرا:

هیچ موجود و پدیده‌ای خلق الساعه پدید نمی‌آید. هر موجود در بستر زمان از موجودی زاده شده و موجودی می‌زاید. هر درختی ریشه در گذشته دارد و شاخ و برگی در آینده خواهد داد. هر دانه که جهان به هوای نهالی نو می‌کارد، خود میوه نهال کهنه‌ای است. من اکنون شصت و شش ساله‌ام اما به راستی میلیون‌ها سال از عمر من می‌گذرد.

در ارائه هر مکتب فلسفی و هر جهان بینی باید توجه داشت که آن مکتب برای انسان‌ها ارائه می‌شود. ارائه یک جهان مکانیکی و صد درصد مادی عاری از محبت و عاطفه، خالی از خوش آمدن و بد آمدن، زشتی و زیبایی، پلیدی و نیکوئی کاری ناصواب و نادرست است. مکتبی که ما را به برزخ، به عالمی خشک و زبر و سخت و خشن راهبری کند، آشکارا مکتبی است که بیراهه پیموده است.

اگر مکتب فلسفی‌ای، به چستی معرفت، دین، اخلاق، هنر، تیزبینی و ژرف اندیشی کند و در هیچ یک از آثار حقیقت و مطلق و ذات نبیند، با این وجود باید تصویری عالمانه، نیکو و زیبا از کائنات ارائه کند.

فلسفه از انسان‌ها است برای انسان‌ها و این انسان موجودی است که خوشش می‌آید و بدش می‌آید، خشم می‌کند و آرام می‌گیرد، عشق می‌ورزد و تنفر می‌کند، موجودی است که عاطفه و وجدان دارد، موجودی است که برتری طلب و خودپسند و خودشیفته است. اگر مخاطب هر مکتب فلسفی‌ای انسان است باید تمام این ویژگی‌ها در آن ملحوظ شود.

اگر فلسفه‌ای ذات و ماهیت اخلاق را کند و کاو کند و سرانجام به نسبی بودن

اخلاق حُکم کند، چنانچه اخلاقی و انسانی بودن را بی ارزش شمارد به بیراهه رفته است.

ما در ارائه یک مکتب فلسفی ممکن است در میانه راه به مادی بودن جهان و کائنات برسیم و دیگر هیچ، ممکن است در میانه راه به ریاضی بودن کائنات برسیم و دیگر هیچ، ممکن است حقیقت اخلاق و همه جایی و همه زمانی آن را نپذیریم، اما باید توجه داشت که سرانجام باید رشته‌ها را به هم پیچید و به وحدت رسانید، آخر الامر باید علم و دانایی را با اخلاق و عدالت و زیبایی به هم آمیخت.

هر مکتب فلسفی بدون ارائه مکتب اخلاقی و مکتب سیاسی و اقتصادی، بازی کودکانه بی ثمری است. این‌گونه فلسفه‌ها لذت بخش اما بی ثمرند. هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی اگر به ارائه یک مکتب اخلاقی و یک مکتب سیاسی منجر نشود چون درخت بی ثمر است. هر مکتب فلسفی سرانجام باید از اوج آسمان‌ها پا بر زمین نهد و بگوید چه کنیم، چگونه باشیم و کجائیم و به کجا رویم.